

«مرگ در لایه‌های نورون‌های مغز فروغ» رویکردی عصب‌شناختی به رابطه‌ی زبان و مرگ دارد و در واکاوی این مطلب به دنبال شواهدی در شعر فروغ فرخزاد است

جستاری در باب زبان و مرگ

مرگ در لایه‌های نورون‌های مغز فروغ



«رابطه‌ی بین مرگ و زبان چیست؟» این سوالی بود که نگارنده در پایان مقاله «ساختار مرگ در شعر فروغ» مطرح کرد. این مقاله و مقاله قبلی یعنی «مرگ فروغ^۱» تحلیلی بود ادبی با تکیه بر بن‌مایه‌های روان‌شناختی و نیز روان‌پزشکی و سعی داشت با این مبنا به کندوکاوی تازه در مورد مرگ فروغ و اثرات آن بر شعر وی بپردازد. این سوال بار دیگر مبنای پژوهش در مقاله حاضر است اما از منظری نو و تازه. در این ارتباط سعی کرده‌ام که از روان‌پزشکی و روان‌شناسی فاصله بگیرم و علاوه بر مروری اجمالی بر تحقیقات علمی در باب مرگ در جست‌وجوی پاسخی عصب‌شناختی Neuroscientific، به این مسئله بپردازم.

رابطه‌ی بین مرگ و زبان چیست؟ قبل از پاسخ به این سوال لازم است مروری کنیم بر تحقیقات علمی در باب مرگ‌شناسی، بینیم اما را و پزشکان در مورد مرگ چه می‌گویند. در کلینیک و بر بالین بیمار شاید تعریف مرگ و برخورد با آن، موضوع چندان پیچیده‌ای نباشد. بیماری بدحال می‌شود پزشک بر بالین وی حاضر می‌گردد دستگاه مونیتور خط صاف را نشان می‌دهد ماساژ قلبی و تنفس مصنوعی و... آغاز می‌گردد. ماساژ ادامه می‌یابد و زمانی قابل توجه می‌گذرد. خط کماکان صاف است. پزشک پایان ماساژ (اصطلاحاً CPR) را اعلام می‌کند. بیمار مرده است. ملاقه سفید را روی او

می‌کشند. این یک برخورد بالینی با مرگ است که ظاهراً جای هیچ‌گونه سوالی را باقی نمی‌گذارد. اما همین فرایند به ظاهر ساده بالینی مسافران عجیبی را با خود به ارمغان آورده است؛ آن‌هایی که به مرگ نزدیک شده‌اند ولی تکنیک‌های جدید احیاء توانسته آنان را دوباره به زندگی بازگرداند. این مسافران داستان‌های جالبی برای گفتن دارند. داستان ما نیز از همین جا شروع می‌شود: از پزشک و بیمار و بیماری و مرگ.

ژوژو شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

احیاء به زندگی بازگشته‌اند و در این فاصله‌ی زمانی احساسات نامتعارفی داشته‌اند - یازده مرحله مجزا را تشخیص داده و تقسیم‌بندی کرده‌اند مراحلی که فرد در زمان معلق بودن بین زندگی و مرگ آن‌ها را طی کرده است. البته لازم به ذکر است که تمام این افراد همه این مراحل را طی نمی‌کنند.^۵ این مراحل به این شرح‌اند: ۱. فرد یک صدای بسیار ناخوشایند را می‌شنود ۲. احساس می‌کند که مرده است ۳. احساس مطلوبی دارد ۴. احساس می‌کند که از بدن خود جدا شده و در حال مشاهده اطراف است ۵. out-of-body experience وارد یک تونل همراه با نوری شدید و روشن یا یک باغ در انتهای آن می‌گردد ۶. وابستگی متوقفی خود را می‌بیند ۷. توسط یک نور احاطه می‌شود ۸. تمام گذشته خود را به سرعت دوره می‌کند ۹. به یک مرز با یک کرانه و محدوده می‌رسد ۱۰. احساس می‌کند که به بدن خود بازگشته است ۱۱. احساس گرما می‌کند. از این مراحل تفسیرهای کاملاً متفاوتی به عمل آمده است. عده‌ای آن را شاهدی متقن بر اصالت روح و حیات بعد از مرگ می‌دانند و عده‌ای دیگر به دنبال

تحقیقات علمی در باب مرگ به‌طور عمده حول محور «تجربه نزدیک به مرگ» یا Near death experience گرد آمده‌اند. تجربه نزدیک به مرگ یا NDE به یک سری تجربیات شخصی اطلاق می‌شود که فرد در هنگام مواجهه با یک شرایط مرگ‌زا آن را تجربه می‌کند. این تجربه صور مختلفی داشته و از جدا شدن از بدن، تا احساس ترس، آزادی و گرما متغیر است. اولین بار ریموند مودی در کتاب «زندگی پس از زندگی»^۲ به توصیف این تجارب پرداخت. وی در سال ۱۹۷۸ انجمن بین‌المللی مطالعات نزدیک به مرگ را نیز پایه‌گذاری کرد. با پیشرفت احیاء و استفاده از روش‌های پزشکی نوین در درمان بیماران در شرف مرگ و بازگرداندن مجدد آن‌ها به زندگی، تعداد کسانی که این تجارب را داشته‌اند در حال افزایش بوده به‌طوری‌که چیزی حدود ۸ میلیون نفر در آمریکا چنین احساساتی را تجربه کرده‌اند.^۴ محققان با بررسی گفته‌های این افراد - یعنی کسانی که مثلاً دچار ایست قلبی شده و مسیر بین زندگی و مرگ را طی کرده و سپس با روش‌های

اندیشه



کسانی که دچار ایست قلبی شده و مسیر بین زندگی و مرگ را طی کرده و سپس با روش‌های احیاء به زندگی بازگشته و در این فاصله زمانی احساسات نامتعارف داشته‌اند - یازده مرحله مجزا را تشخیص داده و تقسیم‌بندی کرده‌اند؛ مراحلی که فرد در زمان معلق بودن بین زندگی و مرگ آن‌ها را طی کرده است

چالش برانگیزترین مودالیته برای نظریه‌های آگاهی است. نظریه‌هایی که در پی آن هستند تا همه چیز آگاهی را به کنش‌های مغزی تقلیل دهند. حال با این مندمه اجمالی به سؤال خود بازمی‌گردیم؟ رابطه مرگ و زبان چیست و آیا علوم اعصاب می‌تواند در پاسخ به این سؤال ما را یاری برساند؟ ظاهراً زبان و زبان‌شناسی چندان مورد توجه پژوهندگان عرصه مرگ‌شناسی نبوده است. تغییرات زبانی در کسانی که تجربه نزدیک به مرگ داشته‌اند بررسی نشده است اما مطالعه‌ای که در سال ۲۰۰۲ در مجله معتبر nature چاپ شد شاید بتواند ما را در حل این معما یاری برساند. دکتر اولاف بلانک در بررسی زنی مبتلا به تشنج نشان داد که تحریک ناحیه‌ای از مغز موسوم Angular gyrus باعث ایجاد تجربه خارج شدن از بدن out of body experience شده است. آن زن پس از تحریک این ناحیه از مغز با الکترودهای مخصوص احساس کرد که بدنش را ترک کرده، در فضا شناور تنده و از آن بالا به خود نگریسته است.^۸ می‌دانیم که تجربه خارج شدن از بدن OBE یکی از اجزاء و عناصر اصلی تجربه نزدیک به مرگ است. اما اهمیت این مطالعه برای ما وقتی روشن می‌شود که بدانیم ناحیه مزبور یعنی Angular gyrus از نقاط دخیل در تولید زبان و به‌خصوص در درک و فهم استعاره‌هاست. اما چنان‌دران از دانشگاه کالیفرنیا با بررسی چهار بیمار که به دلیل سکنه مغزی دچار آسیب این ناحیه شده بودند دریافت که این بیماران قادر به درک استعاره‌ها و بیان معنای اصلی آن‌ها نیستند. وی همچنین بیان کرد که این ناحیه در تنکر انتزاعی دخیل است.^۹ فراموش‌مان نشود که استعاره مهم‌ترین وجه زبان است. استعاره است که سبب می‌شود زبان ما دایره معنایی فراخی را به خود گرفته و کارکردهای متفاوتی پیدا کند. این مسئله به قدری اهمیت دارد که حتی از این مطالعه اما چنان‌دران این‌گونه نتیجه‌گیری شده که Angular gyrus محلی است که زایش شعر در آن‌جا صورت می‌گیرد.

وی همچنین در مقاله‌ای دیگر بیان کرده است که این ناحیه از مغز یعنی Angular gyrus محلی برای سلول‌های آینه‌ای mirror neuron است.^{۱۰} ما قبل از این در مقاله‌ای دیگر از نقش نورون‌های آینه‌ای در پردازش و تکامل زبان صحبت کرده بودیم.^{۱۱} با این توضیحات ما با ناحیه‌ای روبه‌رو هستیم که هم یکی از مهم‌ترین وجوه تجربه نزدیک به مرگ یعنی OBE یا تجربه خارج شدن از بدن با تحریک آن صورت می‌گیرد و هم نقش اساسی در ادراک زبانی ما دارد. از این منظر شاید بررسی ویژگی‌های Angular gyrus بتواند ما را در پاسخ به سؤال ابتدائی‌مان یعنی رابطه مرگ و زبان یاری برساند. این یک احتمال است و می‌توان انتقاداتی اساسی به آن وارد کرد. OBE فی‌نفسه به معنای مرگ یا تجربه نزدیک به مرگ نیست و همان‌طور که سوزان بلکمور می‌گوید ممکن است که در هرموقیعتی اتفاق بیفتد.^{۱۲} من به این ضعف واقفم ولی به گمانم این تنها

تفسیرهای کاملاً علمی و ماتریالیستی از این تجارباند و برنقش مواد شیمیایی مغز یا عدم اکسیژن‌رسانی به مغز یا واکنش متفاوت گیرنده‌های بینایی به کمبود اکسیژن تکیه می‌کنند. با این حال باید گفت که تجارب نزدیک به مرگ چالش برانگیزترین مودالیته برای نظریه‌های آگاهی است. زیرا در حالت‌های ویژه نشان داده شده که این تجارب در افرادی اتفاق می‌افتد که در آن بازه زمانی مرگ و زندگی براساس گواهی دستگاه‌های مونیتورینگ مغز هیچ‌گونه فعالیت مغزی نداشته‌اند. نمونه مشهور آن پام رینولدز است. پام جهت جراحی یک آنورسیم بزرگ مغزی در ساعت صبح وارد اتاق عمل می‌شود. بیمار بیهوش می‌گردد. توسط دو مونیتور اتصالی به گوش‌های بیمار عملکرد سافه مغز - محلی مشتمل بر ارگان‌های حیاتی و تنظیم‌کننده تنفس و سطح هوشیاری - تحت مشاهده دائم قرار می‌گیرد. همچنین توسط EEG - نوار مغز - فعالیت الکتریکی مغز به صورت لحظه به لحظه ثبت می‌شود. توسط یک الکتروود مجزا نیز عملکرد نیمکره‌های مغزی وی تحت بررسی قرار می‌گیرد. در ساعت صبح، NDE یا همان تجربه نزدیک به مرگ پام - آن‌طور که وی بعداً شرح می‌دهد - آغاز می‌شود. او ابتدا صدای ازه کردن جمجمه را که در واقع آغاز جراحی محسوب می‌شود می‌شنود و به‌دنبال آن تجربه جدا شدن از بدن OBE رخ می‌دهد وی شرایط عمل و دستگاه‌های بکار رفته در آن را تشریح می‌کند. در ساعت صبح جهت حفظ گردش خون وی از یک دستگاه مصنوعی قلب - ریه Cardiopulmonary bypass استفاده می‌شود. دمای بدن وی سریعاً پائین آورده می‌شود. در این لحظه قلب او هیچ فعالیتی ندارد و دستگاه‌های مونیتورینگ اتصالی اعم از نوار مغز، الکتروود وارد شده در بافت مغز و گوشی‌های مخصوص بررسی عملکرد ساقه مغز نیز هیچ‌گونه فعالیتی را نشان نمی‌دهند. در واقع پام در یک حالت مرگ مغزی بسر می‌برده است اما جالب این‌جاست که تجربه نزدیک به مرگ او ادامه می‌یابد. وی وارد تونلی می‌شود آن نور محوکننده را می‌بیند اما به او اجازه داده نمی‌شود که جلوتر برود و او بازمی‌گردد و این بازگشت در واقع همان لحظه‌ای است که جراحان به سرعت آنورسیم مغزی وی را عمل کرده او را از دستگاه مصنوعی قلب - ریه جدا کرده و سیستم معمولی گردش خون را به او بازگردانده‌اند. سیستمی که باعث خون‌رسانی مجدد به مغز و شروع فعالیت دوباره آن می‌شود. وی به هوش می‌آید ولی نکته شگفت‌آور آن است که این تجارب در زمانی اتفاق می‌افتد که به شهادت دستگاه‌ها پام هیچ‌گونه فعالیت مغزی نداشته است.^{۱۳} پس نمی‌توان به سادگی و آن‌طور که منتقدان می‌گویند همه چیز «تجربه نزدیک به مرگ» را به شرایط خاص مغزی و فعل و انفعالات شیمیایی آن نسبت داد. چون حداقل در مورد پام رینولدز اصطلاحاً «مغزی» وجود نداشته تا فعل و انفعالاتی در آن رخ دهد. از این‌روست که می‌گوییم «تجربه نزدیک به مرگ»

نکته شگفت آور این که تجارب بین مرگ و زندگی در زمانی اتفاق می افتد که به شهادت دستگاه‌ها، مغز هیچ‌گونه فعالیت مغزی نداشته و نمی‌توان به سادگی و آن طور که منتقدان می‌گویند همه چیز «تجربه نزدیک به مرگ» را به شرایط خاص مغزی و فعل و انفعالات شیمیایی آن نسبت داد



حواس در آن‌ها باشیم و بتوانیم ردپای شنیدن، دیدن و لمس کردن را ببینیم. از طرفی دیگر حواس، منبع اولیه ما در امر شناخت هستند، اولین و مهم‌ترین واسطه. لذا به شکلی برجسته حواس در شکل‌گیری مفهوم «من» و «منیت» نیز دخیل هستند. در مواجهه با مرگ منیت ما فرومی‌ریزد آن نقطه نقلی که به نام من تا آن لحظه در ذهن ما بود و ما را در روبه‌رو شدن با جهان پیرامون یاری می‌رساند از هم می‌باشد. یقین ما تبدیل به شک می‌شود. «این «من» کیست که اکنون در مواجهه با «مرگ» دیگر توان پایداری ندارد در مرگ هیچ هویتی نداشتیم. این هویت محو شد و باقی نماند. تاریخچه شخصی من با همه خودبینی‌های کوچکش از بین رفت. «من» تغییر یافت. «من» بسیار کوچکتر و متراکم‌تر از گذشته بود».

علوم تجربی و بالخصوص علم پزشکی به شدت در برابر رویکردهایی خارج از متدولوژی مرسوم خود مقاومت می‌کنند. همه چیز باید براساس اصول آن علوم تبیین یافته باشد تا به کار رود. در علم پزشکی برای تجویز یک دارو باید بررسی‌های دقیق بالینی اصطلاحاً Clinical-trial انجام شده و مورد پذیرش FDA (سازمان دارو و غذا) قرار بگیرد تا امکان تجویز آن وجود داشته باشد در غیر این صورت پزشکان به شدت در برابر درمانی که انجام می‌دهند مسئول خواهند بود. این مسئله در مورد علوم پایه نیز صادق است. بررسی Angular gyrus و ویژگی‌های زبانی آن روش مشخصی دارد: ۱. می‌توان همانند رامبا چاندران بیمارانی که به هر دلیل دچار نقصان در ناحیه مزبور شده‌اند را از نظر ناتوانی‌های زبانی مورد بررسی قرار داد و دید که آیا مثلاً مفهوم «من» در آن‌ها تغییر می‌کند یا گزاره‌های زبانی آن‌ها تا چه حد مبتنی و با تکیه بر حواس هستند ۲. در اتاق عمل و تحت شرایط ویژه این منطقه از مغز را با الکتروود تحریک کرد و دید در صورت تحریک Angular gyrus، فرد به سؤالات مشخص چه‌گونه و با چه فرمی پاسخ می‌دهد و آن را با حالتی که این ناحیه تحریک نمی‌گردد مقایسه کرد. اگر در بررسی یک ابژه علمی از روش‌هایی خارج از این پارادایم استفاده شود مورد قبول اهل علم قرار نگرفته و عمدتاً با عناوینی چون «خام» و «نامربوط» از آن یاد می‌گردد. اما برای برقراری ارتباط بین حوزه‌های متفاوت معرفت‌شناختی ما ناگزیر از اعمال روش‌های غیرمعمول هستیم.

اگر تاکنون فی‌المثل یک متن یا شعر ادبی توسط معیارهای عصب‌شناختی تحلیل می‌شد اکنون بنا داریم به یک موضوع علمی رویکردی ادبی داشته باشیم. ما روش‌های بررسی علمی واکنش‌های زبانی را در Angular gyrus بیان کردیم. اکنون مسئله را این‌گونه مطرح می‌نمایم «آیا می‌توان به مسئله ارتباط زبان و Angular gyrus رویکردی ادبی داشت؟ آیا می‌توان به یک ناحیه کاملاً آنا‌تومیک از مغز ادیبانه نگاه کرد؟ به‌عبارتی دیگر آیا می‌توان از معیارهای ادبی برای محک

سرخی‌ست که می‌تواند ما را در درک رابطه مرگ و زبان یاری برساند. شاید تحقیقات آتی، این نقطه ضعف را مرتفع ساخته و شاید هم به‌طور کامل نظریه ما رد کند.

در مقاله «ساختار مرگ در شعر فروغ» بیان کردیم که از نظر نگرش به مرگ تحولی اساسی در فاصله دو شعر «تولد دیگر» و «ایمان بیاوریم» در ذهنیت فروغ رخ می‌دهد. اگر در تولدی دیگر ما با یک نوزائی روبه‌رو هستیم نروزی که در تولدی دوباره مرگ را واپس می‌راند اما در ایمان بیاوریم او با صراحت به استقبال مرگ می‌رود و ناقوس سیاه آن را به صدا درمی‌آورد. در ایمان بیاوریم فروغ دیداری رودررو با مرگ دارد. دیداری که به زودی با مرگ جسمانی وی کامل می‌شود. اما آیا این تحول در مواجهه با مفهوم مرگ با دگر‌دیدی‌های زبانی نیز همراه است؟ اگر جواب مثبت است آیا این دگر‌دیدی تطابق با تغییر دیدگاه نسبت به مرگ دارد؟ اگر بپذیریم که Angular gyrus می‌تواند بخشی از پاسخ ما به ارتباط زبان و مرگ باشد - و البته گفتیم که در این باب استدلال ما بسیار ضعیف و ناقص است - آیا می‌توان با بررسی ویژگی‌های زبانی این بخش از مغز به شکل و مختصات زبان در سایه مرگ دست یافت؟ شاید چنین باشد ولی متأسفانه بررسی‌های زبانی در بیمارانی که دچار آسیب این ناحیه از مغز می‌شوند بسیار محدود است و چندان راه‌گشا نیست. ما صرفاً می‌توانیم بگوئیم که این ناحیه در ادراک استعاره‌ها نقش دارد اما نمی‌توانیم بگوئیم که چه نوع استعاره‌ای بیشتر به این ناحیه از مغز مربوط است یا یک گزاره زبانی اگر چه‌گونه ویژگی‌هایی را داشته باشد بیمارانی با آسیب این ناحیه به‌صورت بارزتری در درک آن گزاره مشکل خواهند داشت؟ این‌ها همه می‌تواند موضوع تحقیقات بعدی باشد ولی در این‌جا سعی می‌کنیم با نگاه به ساختار Angular gyrus به شکلی ابتدایی حدس بزنیم که چه نوع جملات و گزاره‌هایی ارتباط بیشتری با این ناحیه از مغز دارند؟

Angular gyrus به ناحیه‌ای از مغز در لوب آهیانه‌ای Parietal اطلاق می‌شود که در مجاورت حاشیه قدامی لوب گیجگاهی temporal و دقیقاً در خلف Angular gyrus supra در واقع قرار دارد. در واقع Angular gyrus در مجاورت مراکز پردازش‌کننده زبانی، بینایی و شنوایی قرار داشته و به بیانی دیگر چهار راه و منطقه تقاطع این مراکز محسوب می‌گردد از این‌رو خصوصیتی استراتژیک دارد. می‌دانیم که استعاره نیز نوعی ارتباط متقابل بین حواس مختلف است و همین ویژگی خاص Angular gyrus ارتباط‌دهنده مناطق حسی مختلف (می‌تواند توضیحی جهت نقش این ناحیه در تولید استعاره باشد). حال با توجه به این ویژگی می‌توان حدس زد که ساختار زبانی مرتبط با این ناحیه به‌صورت بارزتری مرتبط با این حواس باشد و در گزاره‌های زبانی مربوط به آن شاهد نقش برجسته



«تجربه نزدیک به مرگ» چالش برانگیزترین مودالینه برای نظریه‌های آگاهی است. نظریه‌هایی که در پی آن هستند تا همه چیز آگاهی را به کنش‌های مغزی تقلیل دهند. آیا می‌توان به یک ناحیه کاملاً آنا تومیک از مغز ادیبانه نگاه کرد؟ به عبارتی دیگر آیا می‌توان از معیارهای ادبی برای محک یک نظریه علمی استفاده کرد؟ تلاش جهت پاسخ به این سؤال می‌تواند نتایج شگفت‌آوری را عرضه کند

باغچه می‌کارم / سبز خواهم شد، می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم.

در شعر موضوعی موهوم و غیرواقعی یا حسی توهم‌آمیز نمی‌بینم. شاعر در یقین خلسه‌آور غوطه‌ور است. ما با مسائل حسی مشکلی نداریم. شاعر نیاز به دیدن، لمس کردن یا شنیدن ندارد. او از این مقولات گذشته است و فضایی ورای آن ایجاد کرده است. او به یک ایده مطلق یعنی نوزایی رسیده و زیر سایه این ایده در بیانی تجربیدی اندیشه خود را بیان می‌کند «من / پری کوچک غمگینی را / می‌شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد / دلش را در یک نی‌لبک چوبین / می‌نوازد آرام، آرام / پری کوچک غمگینی / که شب از یک بوسه می‌میرد / و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد».

ایمان بی‌اوریم اما برخلاف تولدی دیگر از «من» آغاز می‌گردد: «و این منم» و بلافاصله به توصیف این «من» می‌پردازد «زنی تنها / در آستانه فصلی سرد» نسیم مرگ در نوازش است. ارتباط شاعر با جهان پیرامون قطع می‌شود. او که در تولدی دیگر از هستی من سخن می‌گفت و برای بیان ماهیت هستی خود توصیفات متعددی را بکار می‌برد این بار اما «در ابتدای درک هستی» قرار می‌گیرد. قبل از این، هستی برای وی امری مشخص و معین بود ولی در این شعر او می‌خواهد که چون نوزادی نوپا به سراغ «درک هستی» برود: «در ابتدای درک هستی آلوده زمین / و یأس ساده و غمناک آسمان / و ناتوانایی این دست‌های سیمانی» و بدنیا آن شاعر علت این تنهایی را بیان می‌دارد، علت گسست خود از جهان «نجات‌دهنده در گور خفته است / و خاک، خاک پذیرنده / اشارتی ست به آرامش / زمان گذشت و ساعت چهاربار نواخت» این که به همه چیز شک کنی و خود را در ابتدای ادراک بینی خود موجد فضایی وهم‌آور است. فضایی موهوم و غیرواقعی که شاعر نیز با آن روبه‌رو می‌گردد «مردی که رشته‌های آبی رگ‌هایش / مانند مارهای مرده از دوسوی گلوگاهش / بالا خزیده‌اند / و در شقیقه‌های منقلب‌اش آن هجای خونین را / تکرار می‌کنند / - سلام / - سلام» و شاعر با معصومیتی کودکانه به خیالی بودن هرآنچه تا کنون درک کرده است اعتراف دارد: «انگار از خطوط سبز تخیل بودند / آن برگ‌های تازه که در شهوت نسیم نفس می‌زدند / انگار / آن شعله بنفش که در ذهن پاک پنجره‌ها می‌سوخت / چیزی به جز تصور معصومی از چراغ نبود» شاعر پس از وصفی طولانی از این اوهام و از این مرگ به جهان حسی وارد می‌شود و از این به بعد است که برخلاف شعر تولدی دیگر حواس نقش مهمی را ایفاء می‌کنند. این مسئله کاملاً قابل توجیه است زیرا شاعر از آن‌رو که در ابتدای شناخت قرار گرفته است لذا مهم‌ترین و قابل اعتمادترین وسیله برای ادراک نزد وی همانا قوای حسی است از این‌رو ما به وفور با جملات مربوط به حواس در شعر ایمان بی‌اوریم روبه‌رو می‌شویم: او با سؤالاتی به پیشواز قوای حسی خود می‌رود. این سؤالات، سؤالاتی ست که در حیطة

یک نظریه علمی استفاده کرد؟» تلاش جهت پاسخ به این سؤال همان‌طور که خواهیم دید می‌تواند نتایج شگفت‌آوری را به ما عرضه کند. حال ببینیم که این نتایج چیست.

قبلاً عنوان کردیم که در فاصله دو شعر تولدی دیگر و ایمان بی‌اوریم فروغ برخورداردی ولو تجربیدی با مقوله مرگ داشته و سازوکارهای مربوط به آن در مغز فروغ فعال گشته است که حاصل آن شعر سراسر مرگ‌اندیش «ایمان بی‌اوریم به آغاز فصل سرد» است. حال این سؤال را مطرح می‌کنیم که آیا این برخورد با تغییرات زبانی نیز همراه بوده است؟ منتقدان به شکلی معمول دو دفتر تولدی دیگر و ایمان بی‌اوریم را همراه با هم بررسی می‌کنند یعنی کمتر بین آن‌ها تفکیک قائل شده و هر دو را مربوط به دوره دوم و دوره اصلی زندگانی ادبی شاعر فرض می‌کنند لذا از لحاظ مقولات زبانی نیز افتراق چندانی بین این دو شعر قائل نیستند. ما اما از منظر خود به این مقوله می‌نگریم. بررسی زبانی را حول دو محور اصلی انجام می‌دهیم دو محوری که با بررسی عملکرد Angular gyrus حدس زدیم: اولی مقوله «من» و تغییرات مربوط به «منیت» است و دومی به جست‌وجوی حواس مختلف در این دو شعر و نقش آن‌ها در تکوین هریک می‌پردازد.

«همه هستی من آیه تاریکی ست» شعر تولدی دیگر از «من» شروع نمی‌شود بلکه از «هستی من» آغاز می‌گردد و بدین وسیله بار وسیع‌تری را به «من» می‌بخشد. انگار برای شاعر مقوله «من» حل شده است و او مشکلی با «منیت» خود ندارد. از این‌رو این هستی به سرعت به «تو» پیوند می‌خورد. «تویی» که با شکفتن و رستن در ارتباط است «که ترا در خود تکرارکنان / به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد» و به واسطه این ارتباط «من» به «تو» به درخت به آب و آتش پیوند می‌خورد. من با جهان یکی می‌شود «من در این آیه ترا آه کشیدم، آه / من در این آیه ترا / به درخت و آب و آتش پیوند زدم» و بعد زندگی آغاز می‌شود با تمام تعلقات روزمره آن «زندگی شاید / یک خیابان درازست که هرروز زنی با زنبیلی از آن می‌گذرد» بندرت کلمه «من» به تنهایی بیان می‌گردد و «من» در ارتباط با عناصر اطراف است که شکل می‌گیرد «و در این حسی است / که من آن را با ادراک ماه و با دریافت ظلمت خواهم آمیخت» از این رو اضافات ترکیبی با کلمه من در این شعر به وفور است: هستی من - نگاه من - دل من - سهم من - قلب من و حتی وقتی که شاعر می‌خواهد در شعر تولدی دیگر بمیرد، به تنهایی و بدون اتکاء سقوط نمی‌کند بلکه در اندوه صدایی می‌میرد که دست‌هایش را دوست دارد - مرگش نیز به واسطه یک ارتباط تعریف می‌شود - «و در اندوه صدایی جان دادن که به من می‌گوید: / دست‌هایت را دوست دارم» و به واسطه همین ارتباط است که می‌تواند تولدی دوباره را تجربه کند «دست‌هایم را در



ناحیه Angular gyrus از نقاط دخیل در تولید زبان و به خصوص در درک و فهم استعاره هاست. راما چاندران از دانشگاه کالیفرنیا با بررسی چهار بیمار که به دلیل سکنه مغزی دچار آسیب این ناحیه شده بودند دریافت که این بیماران قادر به درک استعاره ها و بیان معنای اصلی آن ها نیستند. وی همچنین بیان کرد که این ناحیه در تفکر انتزاعی دخیل است. در این مطالعه نتیجه گیری شده که Angular gyrus معلی است که زایش شعر در آن جاسورت می گیرد

Angular gyrus فقط می تواند تضمین کننده گزاره هایی باشد که از سویی مبتنی بر مرگاند و از سوی دیگر روی حواس و ساختار من تأکید می کنند. این که این گزاره ها سرانجام به چه نتیجه ای منجر شوند تابع عوامل متعدد فردی، اجتماعی و فرهنگی است که در مورد فروغ ما این عوامل را به صورت مشروح در مقاله «ساختار مرگ در شعر فروغ» بررسی کردیم. لذا اگر این عوامل مبتنی بر اصول و مفروضات دیگری باشد نتیجه گیری نیز می تواند تغییر کند. یعنی شاید خصوصیات فیزیولوژیک مغز بتواند حتی ما را در ارائه یک رویکرد مثبت به مرگ و کمک به بیماران یاری برساند و لزوماً این همه سیاه و تباہ نباشد. ما این موضوع را بررسی خواهیم کرد اما قبل از آن بنا دارم که مثالی از این رویکرد مثبت و سازنده به مرگ را - که آن هم می تواند ریشه هایی در فیزیولوژی مغز و به صورت ویژه Angular gyrus داشته باشد - ارائه دهم.

ارداویراف نامه از کتب معتبر زرتشتی به زبان پهلوی است زمانی که آئین زرتشت به فترت افتاده و یقین نسبت به آن کم شده است ارداویراف به نمایندگی پارسایان و هیبردان طبق یک آئین شمسی از می و منگ گشتاسی می نوشد و راهی سرزمین مرگ می شود تا با دیدن جهان مینوی و خبر آوردن از آن جهان و یادآوری پادافره اعمال انسان ها یقین را به جهان مادی بازگرداند. بررسی این کتاب از منظر تحقیق ما از آن جهت اهمیت دارد که این کتاب شرح برخورد روان با دنیای مرگ است و بررسی زبانی آن می تواند یاری گر باشد. این متن البته تفاوت های زیادی با ایمان بیاوریم دارد. برخلاف ایمان بیاوریم، ارداویراف نامه شرح برخورد مستقیم فرد با مرگ نیست. در ارداویراف نامه مرگ صرفاً یک دروازه محسوب می گردد نوعی گذشتن از این دنیا به دنیای دیگر همین. ضمناً ما در ارداویراف نامه با یک یقین روبه رو هستیم. ارداویراف به جهان بعد از مرگ و حوادث آن اطمینان تام دارد. از منظر او شک و تردید هیچ جایگاهی ندارد و این دقیقاً برخلاف ایمان بیاوریم است که در برخورد با مرگ، جهانی سرد و تباہ را توصیف می کند. در ارداویراف نامه تمام ساکنان جهان مینوی از روان او استقبال می کنند لذا از منظر روان وی نه ترسی می بینیم و نه واهمه ای.

در ارداویراف نامه همانند ایمان بیاوریم حواس و قوای حسی حرف اول را می زنند. به هر صورت او نیز گرچه طبق تعلیمات و آموزش ها به قوانین آئین زرتشت اعتقاد تام دارد ولی با این همه جهت شناخت و ادراک به این سفر تن می دهد «کسی از ما برود و از مینوان آگاهی آورد» و همان طور که گفتیم ابتدایی ترین وسیله شناخت نیز قوای حسی است. از این رو وقتی ارداویراف وارد جهان مینوی می شود به او گفته می شود که «بیا تا به تو نشان دهیم بهشت و دوزخ و روشنی و آسایش و...» بیا تا به تو نشان دهیم یعنی استفاده از قوه بینایی و همان طور که در طول این کتاب شاهد هستیم بارها ارداویراف از لفظ «دیدن» در رویارویی با

شناخت اتفاق می افتد. آینده چه گونه خواهد شد؟ آیا او دوباره به یقین خواهد رسید؟ «آیا دوباره گیسوانم را / در باد شانه خواهم زد؟ / آیا دوباره باغچه ها را بنفشه خواهم کاشت؟ / و شمعدانی ها را / در آسمان پشت پنجره خواهم گذاشت؟» و با این مقدمه مستقیماً سراغ نیروهای حسی می رود در مورد ماهیت آن ها و علت این که چرا ما باید برای شناخت وابسته به این قوا باشیم سؤال می کند «چرا کلام را به صدا گفتند؟» (سؤال در مورد حس شنوایی)

«چرا نگاه را به خانه دیدار میهمان کردند؟» (بینایی) «چرا نوازش را / به حجب گیسوان باکرگی بردند؟» (لامسه)

و پس از این سؤالات در باب ماهیت و چرایی حواس می گوید: «نگاه کن که در این جا / چه گونه جان کسی که با کلام سخن گفت / و با نگاه نواخت / و با نوازش از رمیدن آرامید / به تیره های توهم / مصلوب گشته است» او عنوان می دارد که حتی کسی که از این حواس استفاده کرد با کلام سخن گفت با نگاه نواخت و با نوازش آرامید باز اسیر «تیره های توهم» شد. چنین کسی هیچ گاه به حقیقت دست نیافت «و جای پنج شاخه انگشت های تو / که مثل پنج حرف حقیقت بودند / چه گونه روی گونه او مانده است» و حال وقتی که به حواس - این ابتدایی ترین وسیله شناخت - نمی توان اعتماد کرد این سکوت است که جایگزین هرگونه کلامی می شود «سکوت چیست، چیست، چیست ای یگانه ترین یار؟ / سکوت چیست به جز حرف های نگفته / من از گفتن می مانم» و شاعر به انتهای خود می رسد «به مادرم گفتم دیگر تمام شد / گفتم همیشه پیش از آن که فکر کنی اتفاق می افتد / باید برای روزنامه تسلیتی بفرستیم» پس باید «ایمان بیاوریم / ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد».

در بحث از Angular gyrus گفتیم که بررسی های زبانی مرتبط با این ناحیه از مغز باید در حول دو محور خصوصیات حواس و نیز ساختار «من» باشد و حدس زدیم که احتمالاً گزاره های زبانی مرتبط با این ناحیه باید به نوعی بازتاب دهنده حواس گوناگون و بعد در درجه ای بالاتر و پیچیده تر «منیت» فرد باشد.

از طرفی گفتیم مطالعات نشان داده است که تحریک این ناحیه می تواند موجب تجربه خروج از بدن OBE گردد. بررسی شعر ایمان بیاوریم نیز نتیجه مشابهی داشت. هم مرگ و مرگ اندیشی را در آن دیدیم و هم خصوصیات زبانی ای که به شکلی قابل توجه منطبق بر عملکرد Angular gyrus است: تأکید بر حواس و توجه بر ساختار «من» و این می تواند مؤید نظریه ما باشد که گزاره های زبانی مرتبط با Angular gyrus باید متأثر از این دو ویژگی باشند. آن چه ما در شعر ایمان بیاوریم شاهد هستیم تباهی است و مرگ. وزش بادهای زمستانی است. باید توجه داشت که این به تمامی متأثر از ویژگی های فیزیولوژیک مغز نیست. یعنی مغز ضرورتاً در مواجهه با مرگ، این گونه سیاه نمی اندیشد و تسلیم نمی گردد.

عوامل آن دنیا استفاده می‌کند. اما ارداویراف‌نامه توصیف اضافه‌تری در مورد حواس ندارد و به سرعت از نقش آن می‌گذرد زیرا برخلاف شاعر ایمن بیاوریم او هیچ‌گونه شک و تردیدی نسبت به ماهیت حواس ندارد و حواس و هویت آن امری بدیهی برای وی محسوب می‌گردد. از این به بعد گرچه حواس حضور دارند اما نقش‌شان ضمنی‌ست «پس بادی سرد و بدبو به پیشواز او آید. بدبوترین بادی که در گیتی ندیده است» و یا «به چنان بدبویی که بینی هر کسی را که آن باد در آن شود بتراشد و او بلرزد و بیفتد». در مورد حواس این نکته جالب را اضافه کنم که سرشت مجازات در ارداویراف‌نامه سرشتی جسمانی و ملموس است که کاملاً مبتنی بر طبیعت حس است مثل «دیدم روان زنی که خرفستان همه تن او را می‌جویند» که همه نشان از دردی جسمانی و البته شدید دارند و همان‌طور که فیلیپ زینو عنوان می‌دارد «از مجازات‌های روانی بسیار کم سخن به میان آمده است» و یادافره از دایره حواس فراتر نمی‌رود. نقش حواس سپس محو و بطئی می‌شود و از آن رو که شکی در اصالت آن چه درک می‌شود وجود ندارد این ادراکات می‌توانند با هم ترکیب شوند و این‌گونه استعاره شکل می‌گیرد. تبدیل روان نیک به دوشیزه‌ای زیبا، تبدیل روان به ستاره «روان اهلوان را دیدم که همچون ستاره پرتو روشنی از آنان می‌تافت» - یادمان نرود که Angular gyrus به دلیل همان ماهیت چند حسی بودن در ساخت استعاره دخیل است - از آن رو که یقین بر تمامی این متن حاکم است ادراک ارداویراف از این تشبیهات نیز می‌گذرد و به مفاهیم عالی انتزاعی می‌رسد. این‌گونه است که او سه گام «اندیشه نیک، گفتار نیک و کردار نیک» را برمی‌شمرد و در بیانی استعاری هر کدام از این سه گام را منطبق با درجه‌ای از روشنائی برمی‌شمرد اندیشه نیک را ستاره پایه، گفتار نیک را ماه پایه و کردار نیک را خورشید پایه معرفی می‌کند.

باید گفت که ارداویراف‌نامه برخلاف ایمن بیاوریم آن انطباق قابل توجه را با حدسیات ما در مورد فیزیولوژی Angular gyrus ندارد. ولی شاید بتوان گفت ارداویراف‌نامه نوعی پاسخ به کل متفاوت نسبت به مقوله مرگ است که بنا بر ماهیت خود استفاده متفاوتی نیز از عملکرد Angular gyrus به عمل می‌آورد. تکوین زبان مرگ عمدتاً در عرصه هنر رخ داده است و همچنان‌که در بررسی ایمن بیاوریم دیدیم جست‌وجوی آن در صور دیگر شعری و هنری نیز می‌تواند بسیار آموزنده باشد. در هنر است که به صورت مستقیم با مقوله مرگ روبه‌رو می‌شویم مرگ حجم پیدا می‌کند شخص می‌شود و همانند فیلم مهر هفتم برگمان روبه‌روی ما می‌نشیند و شطرنج بازی می‌کند و انسان نیز همواره مغلوب وی باقی می‌ماند. در اساطیر و آئین‌ها به صورت عمده ما با زبان روان روبه‌رو هستیم زیرا مرگ صرفاً یک دروازه است مرگ به‌خودی خود اهمیتی ندارد و اهمیت‌اش صرفاً در جهان ورای آن قرار دارد در موهبت‌ها و مصیبت‌های آن. در آئین مندایی کتابی وجود دارد به نام سیدرا ادنشامات یا کتاب روان‌ها. این کتاب سیر حرکت روان را از آن زمان که جسم در گور گذاشته می‌شود تا زمانی که به نور مطلق می‌رسد شرح می‌دهد. روان در این حرکت از منظرگاه‌های متفاوتی عبور می‌کند، سؤالات متعددی از او پرسیده می‌شود گذشته خود را دوره می‌کند و در این مسیر او از یک مجرا یا تونل نور عبور می‌کند. این کتاب اگرچه انسجام و به تبع آن ادبیات ارداویراف‌نامه را ندارد ولی جستارهای زیبا در آن کم نیست. البته این کتاب راهنمای چندانی در مورد زبان روان نیست ولی آنچه قابل توجه است مرحله‌ست که جهت روان برمی‌شمرد این مراحل به شکل قابل توجهی

منطبق با مرحله‌ای است که ما در توصیف تجربه نزدیک به مرگ NDE برشمریم. شاید این مسئله صرفاً یک تشابه محض باشد و نه چیزی فراتر از آن اما می‌توان در پستوی ذهن این فرض را هم در نظر داشت که تجارب برابر در حیطه‌ها و منظرهای مختلف در باب یک موضوع نشان از حقیقتی جامع، فراتر و حتی متافیزیکی دارد. شناخت زبان مرگ و نحوه گفت‌وگو و دیالوگ با آن می‌تواند ما را در بهبود وضعیت بیماران در شرف مرگ و یا حتی آن‌ها که با یک وضعیت خطرناک روبه‌رو هستند یاری برساند. گفتیم که از ماهیت Angular gyrus - این تقاطع مرگ و زبان - می‌توان به هرشکلی استفاده کرد هم آن را به سمت سیاهی و تباهی و مواجهه صرف با مرگ سوق داد چنان‌که در ایمن بیاوریم شاهد هستیم و هم مرگ را کوچک و به حد یک نقطه رساند و دنیایی تازه‌تر را در ورای آن شکل داد شاید و صرفاً تحقیقات این را مشخص خواهد کرد که اگر این رویکرد ثانی را در مواجهه با بیماران بکار ببریم ممکن است در بهبود جسمانی آن‌ها نیز مؤثر باشد. و اما سخن آخر «آیا مرگ می‌تواند به زبان‌ورزی یاری برساند؟» تا به حال تحقیقی با این عنوان صورت نگرفته است. اما مطالعات در مورد تأثیرات تجربه نزدیک به مرگ NDE بر روی اشخاص قابل توجه است.

P.M. Atwater شاید بیش از هر کسی در مورد اثرات بعدی NDE روی اشخاص کار کرده است. تغییرات فیزیولوژیک و سایکولوژیک آن‌قدر قابل توجه است که Atwater بر این اعتقاد است که در مواجهه با مرگ نوعی تنظیم مجدد در فیزیولوژی مغز اتفاق می‌افتد. افزایش ضریب هوشی این افراد یکی از نکات قابل توجه است. اما دو موضوع از منظر مبحث ما می‌تواند مفید باشد اولاً دیده شده است که توانایی موسیقایی این افراد پس از تجربه نزدیک به مرگ افزایش پیدا می‌کند ثانیاً این افراد به‌خصوص افراد جوان‌تر قدرت بیشتری را در درک مفاهیم انتزاعی پیدا می‌کنند. می‌دانیم که ایمن بیاوریم اوج قدرت شعری فروغ فرخزاد است و گفتیم که احتمال دارد که این شعر خود حاصل نوعی مواجهه ولو انتزاعی شاعر با مرگ باشد. آیا همین مواجهه سبب افزایش درک انتزاعی و تفکر خلاقه در فروغ و بدنبال آن آفرینش شعری عظیم به نام «ایمن بیاوریم به آغاز فصل سرد» نشده است؟ □

پانوشت: ۱. ساختار مرگ در شعر فروغ، گلستانه، سال ششم، شماره ۶۸، ۲. مرگ

فروغ، گلستانه، سال ششم، شماره ۶۶، ۳. Raymond Moody. "Life after Life" 1975.

۴. Lommler P., Mauro G. "Bright lights, big mystery" psychology today, July 1992.

Wees R. "Near-death experience in survivors of cardiac arrest: A Prospective Study in Whinnery J.E (1990) Acceleration 6 the Netherlands", Lancet, December 2001.

induced loss of Consciousness: A review of 500 episodes. Archives of Neurology, 47,

Michael Sabom "Light and death: one Doctor's Fascinating Account of" 764-776

Blanke O., Ortigue S. "stimulating A Near-death Experiences" Grand Rapids. 1998.

Ramachandran VS "illusory own-body perceptions" nature, 2002, 914: 972-972.

"A Brief Tour of Human Consciousness: From impostor poodles to pruple (2004)

Ramachandran VS & Hubbard E.M. "Sneesthesia - A 100 numbers" Newyork: Pipress.

window into perception, thought and language "Journal of Consciousness studies, 8, NO.12, 2001.

۱۱. آینه‌های احمدرضا احمدی، گلستانه، سال هشتم، شماره ۸۷

۱۲. آگاهی، سوزان بلکمر، ترجمه رضا رضایی، فرهنگ معاصر، چاپ اول، ۱۳۸۷